



پژوهش‌های مابعدالطبیعی، سال اول، شماره ۲
پاییز و زمستان ۱۳۹۹

ایمان، مرگ و معنای زندگی در اندیشه کیرکگور و سارتر^۱

علیرضا فرجی

استادیار دانشگاه پیام نور

چکیده

پیش‌رفت‌ها و تحولات اندیشه و انقلاب‌هایی که در تاریخ تکنولوژی صورت گرفته، انسان را به پرسش از معنای زندگی سوق داده است، به این دلیل، او به دنبال هدف، فایده و ارزش‌های نهفته در زندگی خود می‌گردد. در اثر این تحولات سترگ و به دلیل حذف مفهوم خداوند، برخی زندگی را بی‌معنا و بی‌هدف و بدون ارزش می‌دانند. بحث معنای زندگی با مفهوم خدا، انسان و مرگ ارتباط تنگاتنگ دارد. برخی انسان را معیار معنا می‌دانند و برخی دیگر، بازگشت به معنویت و جستجو و کشف ایمان اصیل خداوند را، که منوط به پذیرش زندگی جاویدان و جهان پس از مرگ است، عامل ایجاد معنای زندگی می‌پندارند. یکی از نحله‌های فلسفی تأثیرگذار معاصر، اگزیستانسیالیسم است که به بسیاری از پرسش‌های انسان، از جمله بحث معنای زندگی، پاسخ‌های خدا‌باورانه و غیرخدا‌باورانه ارائه داده است. سورن کیرکگور، پدر

۱. تاریخ دریافت: ۹۹/۶/۳۰؛ تاریخ تایید علمی: ۱۳۹۹/۸/۲۵.

اگرستانسیالیسم به ویژه از نوع خدا باور، و ژان پل سارتر ملحد، از جمله فلاسفه‌ی پرتلاش این نحله هستند، که بررسی پاسخ‌های آنها به مسائل مرتبط با این پژوهش، جذاب و بدیع خواهد بود.

واژگان کلیدی: کیر کگور، سارتر، ایمان، الحاد، مرگ، معنای زندگی.

۱. مقدمه

تغییر نگرش دکارت از غایت محوری به ماشین‌انگاری، تغییر کیهان‌شناسی بطلمیوسی به کیهان‌شناسی گالیه‌ای، انقلاب کپرنیکی کانت، ظهور زیست‌شناسی داروین و در نهایت، پیدایش ناخودآگاه فروید و جریان‌های علمی پس از آن باعث چرخشی بنیادین در تاریخ تفکر بشر شده است. پیامد تمام این دگرگونی‌ها، سقوط جایگاه انسان است. روزگاری انسان اشرف مخلوقات بود، اکنون از نسل میمون است و جهان پیرامون او دیگر حول محور زمین نمی‌چرخد، بلکه زمین به‌عنوان محل سکونت اشرف مخلوقات، خود قمری است از بی‌نهایت اقمار گردنده به دور خورشید. از این رو بیشتر اندیشمندان و فلاسفه معاصر و جدید، انسان را موجودی حقیر، بی‌خانمان و پرتاب شده در زندگی به حساب می‌آورند و بر این باورند که زندگی او به همراه سرنوشتش به خود او وانهاده شده است. با این تحولات، مسأله سعادت بشری جای خود را به پرسش مهمتری داده که بخش اعظمی از مباحث فلسفی معاصر را به خود مشغول نموده است. این پرسش در باب مسأله معنای زندگی انسان است.

نگرش‌ها به مسأله معنای زندگی گوناگون است و هر اندیشمندی با دید خود آن را بررسی می‌کند. سه مفهوم بسیار مهم که در رابطه‌ای مستقیم و بی‌واسطه با معنای زندگی قرار دارند، شامل خداوند، انسان و مرگ هستند. بحث وجود یا عدم وجود خداوند، باعث ایجاد مباحث دینی و کلامی می‌گردد که در نقطه مقابل خود مباحث الحادی را دارند. معنای زندگی وابستگی بی‌واسطه به سه مفهومی دارد که غالباً با ذکر مسأله معنای، این سه مفهوم به ذهن متبادر می‌گردند:

ایمان، مرگ و معنای زندگی در اندیشه کیرگور و سارتر / علیرضا فرجی ۹

الف) معناداری به مفهوم «سود و فایده زندگی» که مورد نظر مباحث روانشناختی است.
ب) به معنای «ارزش زندگی» و اینکه آیا زندگی ارزش زیستن دارد یا خیر؟ که این جنبه عمدتاً در فلسفه اخلاق مورد بحث است.

ج) معناداری به مفهوم «هدف و غایت»، یعنی اینکه زندگی در راستای کدامین هدف بنیادین شکل گرفته یا خواهد گرفت؟ به عبارتی، زندگی به چه سمت و سویی در حال حرکت است؟ که این معنا بیشتر مورد توجه فلسفه دین و متافیزیک می باشد (بیدهندی، ۱۳۹۱، ص ۷۱). در میان این سه برداشت، هدف داری زندگی با معناداری، به شکل بنیادین هم‌عنان و پیوسته است، به گونه‌ای که معمولاً معنای زندگی را به مثابه هدف دار بودن آن در نظر می گیرند، در حالی که مسأله معنای زندگی، بسیار گسترده‌تر از هدف دار بودن آن است. اگر معنای زندگی را از نگاه هدف آن بررسی کنیم، آنگاه بیشتر افعال اختیاری انسان نقش خواهند داشت، و ارتباط مستقیمی با بحث آزادی انسان پیدا می کند. یک زندگی هدف مند، لزوماً نمی تواند زندگی معناداری باشد، چرا که ممکن است هدف انتخاب شده برای زندگی، از آن درجه اهمیت برخوردار نباشد که به زندگی معنا ببخشد. اما یک زندگی با معنا، همواره زندگی‌ای است که هدف ویژه‌ای را دنبال می کند. چنان که کیث وارد می گوید: «به طور کلی، نگرش‌ها به مسأله معنا را می توان محدود به نگاه دینی و نگاه غیردینی دانست. در حوزه دین، آن چه به زندگی معنا می بخشد، باور قلبی راستین به عنصر ماورایی است که زندگی محدود انسان را به امری نامحدود بدل می کند» (Keithward, 2000, 26).

در صورت نخست و با پذیرش عامل ماورایی معنابخش یا فراطبیعت باوری، انسان می بایست در جستجوی این عامل بیرونی و خواسته‌های او باشد و با پذیرش این دستورات، زندگی‌اش را به سمت سعادت، هدف مندی و معناداری هدایت کند.

در نقطه مقابل نگاه طبیعت‌باورانه قرار دارد که بر اساس آن، تن دادن و پذیرش هرگونه نیروی فراطبیعی و ماورایی، غیرقابل باور و دور از انتظار است. حذف علت غایی و هدف برین توسط دکارت در فرایند تکامل اندیشه و جریان فلسفی، ضربه‌ای سنگین را بر پیکر تفکر معنوی وارد آورد که با جایگزین کردن نیروی فردی انسان و اتکاء مطلق به آگاهی و آزادی بشر، طبیعت را به دامان نیروهای کر و کور پرتاب نمود. از آن پس دیگر، نه یک خدای عالم و عادل و خیرخواه، که نیرویی ناشناخته و مرموز به صورت پنهانی جهان را به پیش می‌برد و همه چیز تحت لوای بخت و اتفاق دیده می‌شود. بنابراین، ترس و دلهره و اضطراب حقارت هستی بر انسان مستولی شده و در گرداب پوچی و بی‌هدفی فرو می‌رود. چنانکه شوپنهاور می‌گوید: «وقتی خود را از جریان زندگی خارج می‌کنیم و به تماشاگری دور بدل می‌شویم، همه چیز اهمیتش را از دست می‌دهد ... حس می‌کنیم ذره‌ای بسیارریز هستیم، همه زندگی بیهوده است و چیزی جز تلنگری از زمان کیهانی نیست» (Yalom, 1980, 478). در چنین شرایطی انسان، خویشتن را به خود وانهاد می‌بیند. از این رو از جستجوی امر بیرونی به تلاش در شناخت امر درونی تغییر جهت می‌دهد. حاصل این چرخش (به تعبیر بنده چرخش متافیزیکی)، پوچی و بیهودگی زندگی است که آلبر کامو در کتاب اسطوره سیزیف خود آن را به تصویر کشیده است: «خدایان سیزیف را محکوم کرده بودند سنگی را که بر اثر وزن خود از بلندی فرو می‌غلطید پیوسته به قله کوه ببرد. آنها به حق اندیشیده بودند که مجازاتی ترسناک‌تر از کار بیهوده و بی‌امید نیست» (کامو، ۱۳۵۲، ۶۷).

هدف ما در این پژوهش، بررسی معنای زندگی با نگاه فلسفی است، از این رو بیشتر بر مفهوم و جنبه هدف‌داری معنا، تمرکز می‌نماییم. بنابراین، چه از زاویه دید یک فرد خدا‌باور بنگریم و چه یک شخص ملحد، همواره دو پرسش پایه‌ای در باب مسأله معنا برای ما وجود خواهد داشت:

ایمان، مرگ و معنای زندگی در اندیشه کیرکگور و سارتر / علیرضا فرجی ۱۱

نقش باور به خداوند در معنا یافتن زندگی چیست؟

نقش مرگ و جهان پس از آن در معنا یافتن یا بی‌معنا شدن زندگی چیست؟

در تلاش برای پاسخ‌گویی به این پرسش‌ها، دو اندیشمند و فیلسوف تأثیرگذار بر جریان‌های فلسفی معاصر، و به‌ویژه نحله فلسفی اگزیستانسیالیسم، را برگزیده‌ایم. در یک‌سوی سورن کیرکگور، فیلسوف و الهی‌دان دانمارکی قرار دارد که بسیاری از مفسران او را پدر اگزیستا-نیسیالیسم می‌دانند. وی که شدیداً تحت تأثیر آموزه‌های بنیادین مسیحیت قرار داشت، شخصیت و سلوک و رفتار مسیح را سرلوحه زندگی عملی خود قرار داده و تلاش می‌کند با تفسیری نو، انحرافات به وجود آمده در کلیساهای زمان خود را یادآور شده و اصلاح نماید. درسوی دیگر، ژان پل سارتر فیلسوف و ادیب مشهور فرانسوی قرار دارد که به تبع نیچه و سایر ملحدان غربی، مرگ خدا را اعلام می‌کند و به نقد آموزه‌های دینی می‌پردازد. به نظر سارتر، انسان در دنیای معاصر به دلیل از دست دادن بینش معنوی خداوند، به خود وانهاده شده است. به همین دلیل اضطراب و دلهره تنهایی، او را به سمت شیء شدن هدایت می‌کند، یعنی از یک وجود، برای خود آگاه و مختار به وجود، در، خود غیر آگاه و غیرمختار یا همان شیء تبدیل می‌نماید.

۲. معنای زندگی در اندیشه کیرکگور

۲.۱. ایمان راستین

در هستی‌شناسی کیرکگور سه گونه هستی همواره قابل تشخیص است که از آنها به عنوان مراحل یا سپهرهای هستی یاد می‌کند. این سپهرها در فلسفه کیرکگور، همبسته‌هایی لاینفک نیستند که به صورت پلکانی به سوی تعالی نشانه رفته باشند، بلکه مراحل از حیات و زندگی بشر هستند که می‌توانند با یک دیگر مرتبط نباشند:

۱- مرحله استحسانی یا زیستن برای خود.

۲- مرحله اخلاقی یا زیستن برای دیگران.

۳- مرحله ایمانی یا زیستن برای خداوند.

دون ژوان، مثال سپهر استحانی، تمام عمر خود را صرف جستجوی لذات جنسی و جسمی می‌کند. وی همواره مشغول فریب دادن جنس مخالف است، زیرا از این کار لذت می‌برد و انجام چنین عملی را هدف و غایت زندگی خود قرار داده است. به آغاز زندگی او گوش فرا دهید: «تنها تابش نورانی در زندگی او، نقطه کور و تاریک ابرآلودی است که زندگی‌اش را پوشش داده است. وی از دایره حقیقت بیرون است، هیچ روشنایی بر زندگی‌اش نمی‌تابد، او اسیر خواهش‌های کور زندگی است و هم چون طعمه در دام زندگی کسالت‌بار خود گرفتار آمده است. گوش کنید که چگونه در لذات زودگذر گرفتار است. در پوششی از افعال تاریک...» (Kierkegaard, 1987,103).

در گام بعدی کیرکگور به مرحله اخلاقی و ساحت ارزش‌های انسانی قدم می‌گذارد که در این سپهر، زندگی افراد برای دیگران است. کیرکگور امر اخلاقی را به تعلیق درمی‌آورد، زیرا هدفی بسیار سترگ را در زندگ خود دنبال می‌کند. قهرمان تراژدی یا همان مرد اخلاق که در ساحت دستورات اخلاقی به سر می‌برد، هدفش این است که از خواست فردی خود گذر کند تا به امر کلی برسد، وی رنج نابود شدن و مرگ را به جان می‌خرد چرا که هدفش، رسیدن به امر کلی است. همچنین می‌خواهد الگوی کلی زندگی اخلاقی باشد، مانند سقراط که جام شوکران را نوشید تا با مرگ خود، درسی تاریخی به انسان‌ها بیاموزد. قهرمان عرصه اخلاق به دنبال حاکم کردن عدالت می‌گردد، وی از جان خود می‌گذرد تا آموزه‌ای باشد برای تاریخ، وی دوست دارد یادگاری باشد در دوران مختلف تاریخ؛ چرا که کلیت را دوست دارد و آن را پاس می‌دارد. قهرمان تراژدی از خود می‌گذرد تا کلی شود. هدف او در زندگی احیاء کردن عدالت و قانون

ایمان، مرگ و معنای زندگی در اندیشه کیر کگور و سارتر / علیرضا فرجی ۱۳

است و با مرگ خود، قانون را زنده می‌کند (Lippitt, 2003, 152). بنابراین، هدف جستجو شده در سپهر اخلاقی نیز، مانند سپهر استحسانی، حامل نشانه‌های الهی کیر کگور نیست؛ زیرا کیر کگور نمی‌خواهد تابلویی باشد بر سر گذرگاه‌های تاریخ که از او به نیکی یاد کنند. مرحله سوم، یا همان مرحله ایمان، پایه و اساس فلسفه کیر کگور و مسأله معنای زندگی او است. در این سپهر است که کیر کگور همچون ابراهیم در جستجوی اثبات حقانیت خداوند برای زندگی خویش است. کیر کگور برای این مرحله چند ویژگی بسیار مهم در نظر گرفته که به برخی از آنها می‌پردازیم:

الف) در دو مرحله پیشین، شورمندی غایب است. کیر کگور عصر خود را دوران بی‌شوری می‌داند، چرا که انسان‌ها در آن یا به دنبال لذات زودگذر زندگی هستند، یا اینکه سعی دارند خود را فدای قوانین کلی اخلاق کنند که شور را در انسان‌ها نابود می‌سازد. شور، تراژنده بزرگ انسان است. شور ورزیدن لازمه اصلی زندگی است که به زیستن‌اش می‌ارزد... سرانجام نه تنها بدون شور، بزرگ بودن میسر نیست، بلکه بدون آن حتی فردیت به مخاطره می‌افتد (Merino, 2001, 86).

ب) آنچه علاوه بر شور و شورمندی به انسان انگیزه زیستن می‌دهد، «خلوص نیت» است. کیر کگور بارها می‌گفت به دنبال چیزی هستم که ارزش زندگی مرا داشته باشد؛ چیزی که از خواب غفلت بیدارم کند و چرت متعصبانه‌ام را در هم بشکند. به عبارت دیگر یک احساس هدف‌مندی یا حس سمت و سو یافتن زندگی. کیر کگور به دنبال یک چیز واحد بود که بتواند جان خود را در راه آن فدا کند و این امر از نظر او میسر نیست مگر اینکه از درون، به صورت خودجوش «خلوص نیت» داشته باشیم.

ج) از نظر کیر کگور چیزی که انسان را به خلوص نیت می‌رساند و باعث بزرگی او می‌گردد عشق است. عشق مسیح به انسان‌ها باعث شد تا خالصانه خود را در راه گناه انسان‌ها فدا کند. مسیح، فدیۀ گناهان انسان بود، فدیۀ عاشقانه انسان. مرتبه و منزلت عشق از نظر کیر کگور، بسیار رفیع و والا است. چیزی که باعث شد ابراهیم رنج قربانی کردن فرزند خود را تحمل نماید، عشق دو سویه او به خداوند و فرزندش اسحاق بود. ابراهیم آن قدر عاشق خداوند بود که می‌دانست اسحاق را از او نمی‌گیرد: چه چیزی در این زمانه نابودی، برای همیشه ماندگار است؟ چه چیزی برای انسان حکم روشنایی دارد، زمانی که نورانیت رو به زوال است؟ و... پاسخ همه این پرسش‌ها، عشق است و تنها عشق است که به هنگام تغییر همه چیز لایتغیر است و به هیچ چیز دیگر تبدیل نمی‌شود (Kierkegaard, 1990, 55). در آموزه‌های بنیادین کیر کگور، واژه عشق نقش بسیار تعیین‌کننده‌ای دارد به گونه‌ای که فاصله میان خدا و انسان را، که شکافی عمیق است، می‌توان با عشق به خداوند پر کرد.

د) مسیح پسر خداوند از یک طرف جنبه الهی دارد و از سوی دیگر جنبه انسانی. جنبه الهی مسیح این است که فرزند خداوند است و جنبه انسانی او، حلولش بر روی زمین برای رستگاری بخشیدن به نوع انسان می‌باشد. مسیح تناقض بنیادینی را در خود نهفته دارد که باعث پارادوکس ایمان می‌شود. پارادوکسیکال بودن ایمان، باعث می‌شود کیر کگور از عقل، دست بشوید و نه تنها از آن گریزان شود بلکه با خردورزی و هرگونه سیستم خردورزانه، به ستیز برخیزد. به همین دلیل کیر کگور یک اندیشمند خردستیز و خردگریز است.

و) ابراهیم در این مسیر تنهاست و سرشار از دلهره اگزستانسیال می‌باشد. ابراهیم به‌عنوان شهسوار ایمان خود را با انتخاب و آزادی روبرو می‌بیند. بنابراین، هراس از شکست او را در دام دلهره و اضطراب فرو می‌برد. یکی دیگر از مؤلفه‌های معناداری زندگی در فلسفه خدا محور کیر کگور،

ایمان، مرگ و معنای زندگی در اندیشه کیرکگور و سارتر / علیرضا فرجی ۱۵

آزادی و حق انتخاب است. این آزادی و حق انتخاب در فلسفه او، شبیه آزادی و انتخاب در سارتر نیست، چرا که برای سارتر، آزادی به انتخاب امور جزئی اختصاص داشت ولی در کیرکگور، انسان آزاد حق انتخاب یک مرحله از زندگی را دارد. به عبارت دیگر، انسان در صورتی آزاد است که مرحله‌ای از مراحل کلی و سه گانه زندگی را برای سبک زیستن خود انتخاب کند. بنابراین، آزادی در فلسفه کیرکگور، مقارن با انتخاب کلی یک مرحله و انجام جهش از یک مرحله به مرحله دیگر است.

اما در نهایت، ما باید فقط جواب گوی خودمان به تنهایی باشیم، و آن نومی‌دی که به ما دست می‌دهد اگر که تصمیم‌مان را بگیریم و به آنچه برای‌مان مهم است عمل نکنیم، بسی بدتر از این پذیرش هولناک تصمیم‌گیری و انتخابی است که می‌کنیم (Weston, 1994, 31).

خلاصه اینکه، انسان از نظر کیرکگور سه نحوه و روش زندگی را می‌تواند انتخاب کند:

۱- زندگی برای خود یا همان سپهر استحسانی و زیبایی‌شناسانه،

۲- زندگی برای دیگران که در ساحت اخلاق اتفاق می‌افتد،

۳- و زندگی برای خداوند که متعلق به ساحت دینی و ایمانی است.

انسان گرفتار دو نوع ناامیدی می‌شود: از خویشتن خود به دور افتادن که وی از آن به عنوان ناامیدی نوع نخست یاد می‌کند و ناامیدی نوع دوم در آن جاست که ما سعی می‌کنیم. بدون یاری خداوند، از دست ناامیدی رها شویم: یگانه راه برون شد از این ناامیدی عمیق‌تر این است که بخواهی خودت باشی، ضمن اینکه دست از این حس خودبندگی و بی‌نیازی از غیر می‌شویی و به قدرتی که آن را بنا کرده (خدا)، تکیه می‌کنی (Caputo, 2008, 105).

۲،۲. مرگ و معنای زندگی

مقوله و مفهوم مرگ در فلسفه کیر کگور، وابسته به درک سپهرهای سه گانه هستی است. رفتار انسان به تناسب هر سپهر با سپهر دیگر متفاوت است. به عنوان مثال، افرادی که در سپهر استحسانی به سر می‌برند، مرگ را پایان لذات دنیوی خود می‌دانند و به جهان پس از مرگ علاقه ندارند. این گروه سعی دارند از مرگ بگریزند و دست کم درباره آن سخنی به میان نیاورند. مرگ، پایان لذت و خوشی‌های زندگی است. اما در سپهر اخلاقی، حکایت متفاوت است. قهرمان تراژدی با اراده خود به استقبال مرگ می‌رود، نه به خاطر اینکه با خداوند یگانه شود، بلکه از یک سو به دلیل مصالح اجتماعی و از سوی دیگر به خاطر اینکه دوست دارد قهرمان اخلاق باشد و الگوی مناسبی برای تاریخ قلمداد شود به نحوی که آیندگان از او به نیکی یاد کنند. ولی در سپهر دینی، شهسوار ایمان همانند قهرمان تراژدی به استقبال مرگ می‌رود، اما با هدفی کاملاً متفاوت. هدف شهسوار ایمان از پذیرش مرگ، یگانه شدن با خداوند به عنوان غایت نهایی هستی است. چنین نگرشی، بر اساس آموزه‌های اگزیستانس، شهسوار ایمان را به انسانی اصیل مبدل می‌کند زیرا بر طبق آن، انسان در صورتی اصیل می‌شود که به مرگ آگاهی برسد. گنگ‌ترین و پیچیده‌ترین پرسش‌های انسان، پیرامون مرگ و دنیای پس از آن مطرح می‌شود. چنانکه این ابهام در آثار کیر کگور به فراوانی قابل مشاهده است:

«به واسطه یک خطا به این دنیا آمدم، برخلاف خواست خدا آمدم. عمل خلافی که گرچه مرا در نگاه خدا مجرم می‌نماید به یک معنا عمل خلاف من نیست، همان زندگی بخشیدن و به دنیا آوردن است. مجازات متناسب با جرم است: محروم شدن از هرگونه شهوت زندگی، دچار شدن به بی‌نهایت بی‌زاری و خستگی از زندگی و انسان سعی می‌کند ناشیانه ادای خدا را دریاورد و اگر انسانی نمی‌آفریند، دست کم زندگی می‌بخشد...» (Kierkegaard, 1990, 115).

ایمان، مرگ و معنای زندگی در اندیشه کیرکگور و سارتر / علیرضا فرجی ۱۷

تناقض عیان را می‌توان در این گفتار مشاهده کرد. چهره‌ای پریشان و تصویری غم‌انگیز از زندگی که به نظر می‌رسد بیشتر ناشی از دلهره و ترس در برابر مرگ باشد. کیرکگور اندکی پس از این سخنان که در کتاب «یادداشت‌های روزانه» آمده، زندگی‌اش به پایان رسید. در باب مرگ از نگاه کیرکگور و رابطه‌اش با معنای زندگی می‌توان به چند نکته مهم اشاره کرد:

مرگ و زندگی عملی: وی همواره به انسان‌ها و مخاطبان خود توصیه می‌کرد که از دل سپردن به هر چیز برای دوره‌ای طولانی خودداری کنند. چنانکه در زندگی عملی‌اش، هیچ‌گاه به چیزی دلبستگی پیدا نکرد جز در رابطه با خداوند. گرچه تلاش وافر در نوشتن و پرداختن به مقولات مهم دینی و فلسفی داشت، اما دلبستگی به زندگی را هیچ‌گاه محور باورهای خود قرار نداد. بگذار خوب وضعیت را برایت تشریح کنند و بعد بگو: «خب». بله، کاملاً درک می‌کنم که دو امکان هست و آدم می‌تواند این کار را بکند یا آن کار را. اما صمیمانه بگویم و دوستانه نصیحت کنم؛ چه بکنی، چه نکنی، نتیجه هر دو افسوس و حسرت است...» (Kierkegaard, 1982,98).

پدیرش مرگ: کیرکگور همچون شهسوار ایمانی که خودش تصویر نموده بود، دل به دنیا نمی‌بست و کاری را کرد که یک شهسوار ایمان واقعی باید انجام بدهد. وی دل به عشق این دنیایی که مبنایی برای معنای زندگی‌اش بود، نسبت و با شور به استقبال ایمان می‌رفت. شوری که به باور او نقطه مقابل ناامیدی بود. ناامیدی‌ای که انسان‌های عادی در سپهر استحسان‌گرفتار آن هستند. وی در جستجوی یافتن من‌اصیل خود بود. به همین دلیل خود را رودروی مرگ می‌دید و مرحله پیش از مرگ، برای او ساختاری بود که بنیان زندگی اصیلش را که در عالم برین آن را می‌جست تشکیل می‌داد. باری، مفهوم بیماری به سوی مرگ را باید به نحو خاصی فهمید. معنای تحت‌اللفظی آن، بیماری است که پایان و پیامدش مرگ است. مرگ بی‌تردید آخرین مرحله بیماری است، با این حال، آخرین چیز نیست. اگر بخواهیم از بیماری به سوی مرگ

به مفهومی بسیار دقیق سخن بگوئیم، باید بیماری‌ای باشد که در آن آخرین چیز، مرگ است و مرگ آخرین چیز و این دقیقاً ناامیدی است (Kierkegaard, 1980, 17).

مرگ آگاهی: ما انسان‌ها تنها موجوداتی هستیم که به مرگ می‌اندیشیم و به اصطلاح فلاسفه اگزیستانس، مرگ آگاه هستیم. آگاهی از مرگ به دلیل آگاهی از متناهی بودن است و این امر باعث می‌شود که به امکان‌های فراوان پیش‌روی خود پی ببریم، و باید از میان این امکان‌ها دست به انتخاب بزنییم. ناخوش بودن زندگی با درک غلط مرگ اتفاق می‌افتد. اگر انسانی که نسبت به خود آگاهی دارد نتواند با کمک درک و تفسیر مرگ، زندگی‌اش را تدوین کند، اسیر خواهش‌هایی خواهد شد که او را امیدوار به یک زندگی جاوید می‌نماید. در فلسفه وارثان کیرکگور، به ویژه مارتین هایدگر، مرگ حقیقتی است بنیادین که به انسان اصالت می‌بخشد. مرگ آگاهی دازاین (Dasain) باعث می‌شود که هستی به سوی مرگ بودن خود را درک کرده و در نتیجه به یک انسان اصیل تبدیل شود: «دازاین با مرگ، بر صمیمانه‌ترین حالت فراروی خود می‌ایستد. مرگ، امکان امتناع مطلق دازاین است. امکان اگزیستانسیال مرگ، بنیاد در آن دارد که دازاین ذاتاً خود، گشوده در خویش است» (Heidegger, 1962, 294).

جهان پس از مرگ: گریز از مرگ، بیماری است و علت آن هراس و ترس از روبه‌رو شدن با مسئولیت خطیر انسان بودن می‌باشد. در باور کیرکگور، برخلاف سارتر، هراس پس از مرگ دیده نمی‌شود چرا که کیرکگور قلباً باور دارد که اگر در راه ایده خود شهید شود، پس از مرگ در پیش‌گاه خداوند همچون ابراهیم و عیسی مسیح حضور خواهد یافت و با وجود خداوند به صورت یک فردیت اگزیستانسیال، یگانه خواهد شد. از این‌رو، یکی از وجوه مرگ اندیشی کیرکگور، باور به عالم بقا و حضور یافتن در پیش‌گاه خداوند است.

ایمان، مرگ و معنای زندگی در اندیشه کیرکگور و سارتر / علیرضا فرجی ۱۹

جاودانگی و زمان مندی: دیالکتیک زمان و ابدیت یا کران مندی و بی کرانگی، فرایندی است که انسان را به فردیت خویش آگاه می‌سازد و پذیرش مرگ را بر انسان آسان تر می‌کند، البته اگر آگاهی در میان باشد. معنا یافتن زندگی برای کیرکگور منوط به برقرار کردن تعادل میان زمان و ابدیت و همچنین مرگ و زندگی است. وی انسان را موجودی دوجهبی می‌داند که نه همچون حیوانات، گرفتار تخته‌بند تن است و نه مانند فرشتگان جان غیرمادی دارد. انسان تلاقی کران مندی و بی کرانگی است. کیرکگور خود را پیرو راستین مسیحیت می‌دانست و به نظر او یک مسیحی حقیقی، فردی است که در زمان زندگی کند و فروغ ابدیت بر او بتابد: «هنگامی که ساعت شنی زمان ته کشید، ساعت شنی زمان مندی ... هنگامی که همه چیز پیرامون تو آرام است و خاموش، چونان که در ساحت ابدیت آن گاه ... ابدیت از تو و از هر یک از این میلیون‌ها میلیون انسان درباره یک چیز، فقط و فقط می‌پرسد در ناامیدی زیسته‌ای یا در ایمان ...» (Kierkegaard, 1980, 27).

مرگ شهسوار ایمان و قهرمان تراژدی: مسیح، مرگ را در سکوت پذیرفت و نمی‌توانست علت اعمال خود را به انسان‌های عادی بفهماند هم‌چون ابراهیم، اما قهرمان تراژدی از مرگ خود سخن می‌گوید و کار خود را توجیه می‌کند، مانند سقراط که در راه حقیقت کلی و اخلاقی جام شوکران را سر کشید و با دیگر مخاطبان تا هنگام مرگ سخن گفت. بنابراین مرگ قهرمان اخلاق با مرگ شهسوار ایمان تفاوتی بنیادین دارد که ناشی از هدف گوناگون آن‌هاست. مرگ شهسوار ایمان ناشی از بیزاری از دنیا است. اما مرگ قهرمان اخلاق در کنار پاسداشت زندگی این جهانی صورت می‌گیرد (Kierkegaard, 1948, 117). بنابراین، مرگ امری است به معنای گذار و نه خاتمه زندگی، زیرا در جستجوی کسب آسایش ابدی است. مرگ اصلی‌ترین پله است برای کسب معنا در زندگی، معنایی که غایتش در جهان پس از مرگ حاصل می‌شود.

۳. معنای زندگی در اندیشه سارتر

۳,۱. الحاد و مرگ خدا

در فلسفه سارتر، زندگی انسان بر فراز ناامیدی آغاز می‌شود. به همان اندازه که در فلسفه کیرکگور خداوند نقش محوری در معنا یافتن زندگی انسان داشت و قرابت و نزدیکی به خدا، راز پیروزی انسان و فردیت یافتن او بود، در فلسفه سارتر، دوری از مفهوم خداوند و انکار وجود او، که هم‌چون یک سایه شوم سعی دارد آزادی انسان را سلب کند و فردیت انسان را دچار اختلال کند، باعث بی‌معناتر شدن و پوچی زندگی انسان است. هستی - برای - خود، مطلقاً آزاد است و حق انتخاب مداوم دارد، از این رو می‌بایست با استفاده و بهره‌گیری از این قوه، خود را به سمت جلو هدایت کند و هر آنچه مانع او در این مسیر باشد و آزادی او را سلب کند، او را از هستی انسانی خود دور کرده و معنا را از وجودش می‌رباید (Sartre, 1966, 593).

در هستی‌شناسی سارتر دو نوع وجود از یکدیگر تفکیک شده است: الف) وجود لِنَفْسِه یا برای - خود که انسان آگاه، زمان‌مند و مکان‌مند است. ب) وجود فی‌نَفْسِه یا در - خود که ناآگاه و غیرزمان‌مند و شیء گونه می‌باشد. آنچه میان این دو گونه وجود تمایز ایجاد می‌کند، قوه آگاهی است. بنابراین، با توجه به هستی‌شناسی سارتر، رابطه معنای زندگی با مفهوم خدا در فلسفه سارتر را می‌توان در چهار اصل کلی زیر خلاصه کرد:

انسان، محکوم به آزاد بودن است: کلیدواژه مسئله معنای زندگی انسان از نظر سارتر، بحث آزادی و حق انتخاب اوست. اگر واقع‌بینانه بنگریم خواهیم دید که سارتر دغدغه آزادی دارد و هیچ مسأله‌ای برای او با اهمیت‌تر از آن نیست. از جایی که وجود - برای - خود، هستی آگاه است و می‌داند که عمرش کوتاه و محدود است و امکانات فراوانی پیش‌رو دارد، می‌بایست دست به انتخاب بزند و هر آنچه را برای او مهم و سودمند است انتخاب کند. از این رو به نظر

ایمان، مرگ و معنای زندگی در اندیشه کیرگور و سارتر / علیرضا فرجی ۲۱

سارتر، انسان مسئول تام و تمام انتخاب‌های خویش بوده و در مقابل آنها متعهد است. انسان محکوم به آزادی است. در اندیشه سارتر بحث محوری اگزیستانسیالیسم این است که انسان تنها موجودی است که «وجودش مقدم بر ماهیتش است»، یعنی ابتدا وجود دارد و سپس ماهیت و چیستی‌اش شکل می‌گیرد. از اینجا است که می‌گوید: «ما باید درک کنیم که وجود - برای - خود آزاد است. اما این بدان معنا نیست که (صرف آزاد بودن) تمام مسأله است. بلکه اگر می‌خواهد به معنای بنیادین آزاد باشد، آزادی تسلط بر وجود داشتن و اگزیستانس خواهد بود ... در حقیقت ما آزاد هستیم برای انتخاب کردن، نه اینکه انتخاب بکنیم که آزاد باشیم. در واقع ما زمانی آزاد هستیم که انتخابی کرده باشیم ... و این رویدادگی آزادی است» (Sartre, 1966, 593).

وجود انسان مقدم بر ماهیتش است: برخلاف نگرش‌های دینی و عرفانی، در فلسفه سارتر هیچ طرح از پیش تعیین شده‌ای برای وجود انسان در نظر گرفته نشده است. انسان ساخته‌توان خودش بوده است. از این رو، می‌گوید؛ وجود انسان مقدم بر ماهیتش است. به شکل کلی، از نظر سارتر، انسان با تکیه بر آگاهی خود و با توجه به امکانات پیش رویش، برای اهداف ایدئال، طرح افکنی می‌کند. بنابراین، با درک این موقعیت‌ها و همچنین با درک حق انتخاب و آزاد بودن و نیز با شناخت درست جهان اطراف می‌توانیم خود را به صورت مطلوب به پیش ببریم. به تعبیر سارتر، برای خود طرح افکنی کنیم. اما گاهی این پروژه و طرح با مشکلاتی روبه‌رو می‌گردد، چرا که انسان مایل است به دلیل دشواری شرایط و به دلیل سختی راه و سنگینی بار مسئولیت و تعهد، از خود خویشتن بگریزد و در دام ایمان بد گرفتار شود. در این صورت است که هستی - برای - خود بودن را فراموش کرده و به یک شیء یا هستی - در - خود تبدیل می‌شود. بنابراین انسان با طرح افکنی‌های مداوم به سوی غایت و هدف معین، به آزادی خود عینیت می‌بخشد و نصف

جهان انسانی خود را تکمیل می‌کند، آزادی با این اهداف ساخته می‌شود، راه انسان و مسیر بنیادین او با داشتن هدف‌های متعال مشخص شده و نمایان‌گر آزادی انسان است (Sartre, 1966, 596).

خدا، مانعی است برای آزادی انسان: می‌توان گفت که با توجه به آزاد بودن انسان و با عنایت به طرح‌افکنی‌های مداوم او و همچنین، وانهادگی انسان به خویش، می‌بایست کاری را انجام دهیم که روکانتن در رمان تهوع انجام می‌دهد، یعنی به دنبال مأمون و نقطه ثقلی برای زندگی خود باشیم. در فلسفه کیر کگور این مأمون، پیشگاه امن الهی بود، اما از نظر سارتر، پیشگاه خداوند، نه تنها برای انسان امن نیست، بلکه مانعی است بر سر راه طرح‌افکنی‌های او. به این دلیل است که شخصیت‌های داستانی سارتر، همواره در اضطراب تنهایی به سر می‌برند. درک این امر که من هستم که ارزش‌ها را تعیین می‌کنم و قواعدی را برای خودم وضع می‌کنم، همانند درک ابراهیم است که بر اساس آن، او بود که تصمیم گرفت در برابر آن ندا سر فرود آورد. پیش خدمت، بازی کردن نقش خود می‌کوشد تا از اضطراب ابراهیم بگریزد (وارنوک، ۱۳۸۶، ص ۶۴).

به درستی می‌توان فهمید که ابراهیم گرفتار ایمان بد سارتر نشد و راه خود را به آسانی تشخیص داد. اما انسان‌های گرفتار در دام ایمان بد، نمی‌توانند به آینده بیندیشند زیرا از آینده و ابهام موجود در آن، هراسان هستند و دلهره و اضطراب دارند ولی ابراهیم یک بار برای همیشه چشمانش را به روی واقعیت بست و ریسک بزرگ را متحمل شد.

انسان آرزوی خدا شدن دارد: با حذف مفهوم خداوند در زندگی و معادلات انسانی، می‌بایست جایگزینی مطلوب برای آن پیدا کرد. به نظر سارتر، انسان به این دلیل مفهوم خدا را از زندگی خود حذف نموده تا جای او را پر کند. سارتر می‌گوید؛ اگر خدایی وجود داشته باشد، می‌بایست حالت مجامع میان وجود آگاه و وجود ناآگاه باشد، به عبارتی، هم ویژگی‌های هستی - برای -

ایمان، مرگ و معنای زندگی در اندیشه کیرکگور و سارتر / علیرضا فرجی ۲۳

خود را در برگیرد و هم ویژگی‌های هستی - در - خود. اما افسوس که نمی‌توان چنین چیزی را تصور نمود و امکان وجودش بسیار بعید است. بنابراین چنین نتیجه می‌گیرد که خدایی وجود ندارد. از این‌رو در فلسفه سارتر، انسان به دلیل اینکه به خود و نهاده شده و حق انتخاب مطلق دارد و هم چنین وجود - برای - خود است، دوست دارد به مفهومی مطلق تبدیل شود. یعنی خودش، ماهیت خودش را بسازد و بر روی پای خود باشد. به تعبیر دیگر، انسان در فلسفه سارتر، میل خدا شدن دارد. او در کتاب هستی و نیستی طرح نوینی از این موضوع را به تصویر کشید. شور و شوق انسان در برابر شور مسیحیت قرار دارد (مرداک، ۱۳۹۴، ص ۱۲۶). در نتیجه، اگرچه معنا یافتن زندگی انسان از نظر سارتر، با تبدیل کردن رویدادگی به تعالی انجام می‌شود، اما این امر به دلیل پوچ بودن بنیان انتخاب‌های انسان و بی‌معنایی تلاش در جهت تعالی، امری غیرممکن است که هیچ‌گاه به وقوع نمی‌پیوندد. همان‌طور که زندگی روکانتن بدون نتیجه ادامه می‌یابد. بنابراین برخلاف کیرکگور که معنا یافتن زندگی انسان با حضور در پیشگاه خداوند و رودرروی او میسر می‌دانست، معنا یافتن زندگی با حضور خداوند در سارتر غیرممکن و معدوم می‌گردد.

۳،۲. مرگ و معنای زندگی

تمام گرفتاری‌ها و معضلات پیش‌روی انسان، ناشی از آگاهی است. انسان تا زمانی که وجود - برای - خود است، در دسر دارد و همواره در حال مبارزه و درگیری است، زیرا آگاه است و درد و رنج جهان اطراف را به جان می‌خرد. وجود آگاه همواره به تنهایی و مرگ می‌اندیشد و مرگ، او را به موجودی دارای سرنوشت تبدیل می‌کند. از این‌رو همیشه درگیر و گرفتار است. بیشتر جنبه‌های منفی زندگی مانند رنج، درد و مرگ، باعث اندیشیدن به معنا می‌شوند. اما (طبق مثال سارتر) گریه این درگیری‌ها را ندارد، نه به زمان فکر می‌کند و نه مرگ را می‌فهمد، هرچه هست در لحظه برایش اتفاق می‌افتد. از اینجا است که تنها مشکل او برطرف کردن غرایز حیوانی است.

انسان به گذشته، حال و به ویژه آینده خود می‌اندیشد؛ به اینکه از کجا آمده و به کجا می‌رود و به اصلی‌ترین واقعیت تلخ که برای او بسیار سنگین است فکر می‌کند، یعنی اینکه به خود وانهاد شده و تنها باید به خویشتن اتکا کند (Linsenbard, 2010, 75).

به گفته سارتر من نه می‌توانم به خدا چونان بنیاد حقیقت و فضیلت توسل جویم، زیرا به قول نیچه خدا مرده است و نه می‌توانم به قلمرو حقیقت و ارزش مطلق، که آن را در علم و فلسفه باید یافت، تکیه کنم. من مشاهده می‌کنم که خودم یگانه سرچشمه هر گونه معنا، حقیقت یا ارزشی که دنیای من دارد، هستم (Sartre, 2007, 43). هر چیزی که بنا بود بنیادی برای من باشد فرو می‌ریزد. وجود خدا، حقایق عام علم، فلسفه، باورهای قدیمی به مراجع سیاسی، هیچ یک از این ماهیت‌ها یا جوهرها بر وجود تقدم ندارند (لاوین، ۱۳۸۷، ۴۵۸). بنابراین، درباب تأثیر مرگ، بر معنای زندگی از نظر سارتر، می‌توان به چهار نکته مهم اشاره کرد:

نخست آنکه مرگ، غیاب و نیستی، صرفاً برای انسان معنا دارد و با اندیشیدن به رنج و مرگ، زندگی انسان از حالت جمود خارج می‌گردد. سنگ، گیاه، حیوان و سایر موجودات غیر آگاه، از وجود و عدم خود غافل‌اند. انسان زمانی که به گذشته خود می‌اندیشد، انبوه اعمال و کردار و روابط را می‌بیند که در هاله‌ای از ابهام قرار دارند و تنها تصویری کم‌رنگ از آن‌ها در ذهن دارد، و هنگامی که به آینده می‌نگرد، انبوهی از اعمال و کردار و انتخاب‌ها که صورت نداده و می‌بایست انجام گیرند را مشاهده می‌کند. آینده‌ای مبهم که دلهره و اضطراب را به زندگی می‌بخشد، معنای لرزان زندگی را به تزلزل بیشتر هدایت می‌کند، اضطراب از شکست‌های متعدد و محتمل که همه آن‌ها تحت لوای یک شکست عظیم و یک ابهام سترگ یعنی مرگ قرار دارند. مرگ بزرگ‌ترین و غیرقابل انکارترین اضطراب انسان است، واقعیتی تلخ که پوچی مضاعف و سرگردانی بی‌چون و چرا را به زندگی انسان می‌بخشد، همان بی‌خانمانی که نیچه

ایمان، مرگ و معنای زندگی در اندیشه کبرگور و سارتر / علیرضا فرجی ۲۵

نویدش را داده بود. از این رو مرگ و رنج تنها برای انسان معنا دارند و از بستر این مفاهیم است که به ناامیدی می‌اندیشد.

نکته دوم آنکه دلهره اگزستانسیال انسان ناشی از مرگ اندیشی خُردکننده‌ای است که ریشه در آگاهی و آزادی بی‌حد و حصری دارد که مسئولیت تام به انسان بخشیده است. برای سارتر مسئولیت و تعهد، واپسین مفهوم به منظور معنا بخشیدن به یک زندگی جمعی است. انسان آزادی مطلق دارد و این آزادی تهوع آور عجیب باعث دردسر او شده است. من مسئول کامل هستی خود و متعهد در قبال معنا دادن و ارزش‌گذاری به آنچه انجام می‌دهم، هستم. وظیفه فیلسوف اگزستانسیالیست، اندیشیدن به چنین شرایطی است: یک اگزستانسیالیست، بیشتر به مشکلات و ستیز و هیجانات بشر توجه دارد تا به علم ریاضیات (سارتر، ۱۳۹۵، ۲۳). بنابراین رسالت فلسفه از نظر سارتر ژرف‌کاوی در اعماق وجود انسان است. ما انسان‌ها در همه چیز آزادی داریم، جز اینکه از آزادی بگریزیم، یعنی محکوم و مجبور به آزادی هستیم. آیا این یک رنج بزرگ نیست؟ ما محکوم به آزادی، مرگ و درک مرگ هستیم. نکته کلیدی که سارتر در گفتار خود فراموش کرده همین مطلب است که علاوه بر اینکه محکوم به آزادی هستیم، محکوم به مرگ نیز هستیم. پس عامل دومی که نمی‌توانیم انتخاب کنیم جاودان ماندن و بی‌مرگی است.

نکته سوم اینکه، غیاب و نیستی برای سارتر وجهی پدیدارشناسانه دارد، چرا که سارتر به غیاب از زاویه امری پدیدار شده بر انسان می‌نگرد. ابتدا اینکه مرگ، قابل تجربه کردن نیست. زیرا پس از مرگ چیزی وجود ندارد که من بتوانم از آن حرف بزنم یا جهانی نیست که به آن جا منتقل شوم و سپس در آن موضع از مرگ خودم سخن بگویم. بلکه مرگ مانند حالت افتادن لامپی است بر سطح سفت آسفالت که منفجر شده و دیگر آن کارایی قبلی را ندارد. درک من از مرگ، ناشی از تجربه مرگ خودم نیست، بلکه ناشی از دیدن و رؤیت مرگ دیگران است.

بنابراین من فقط مرگ دیگران را می‌بینم و می‌شنوم. به عبارت دیگر، صرفاً همچون یک پدیدار با مرگ روبرو می‌شوم و مرگ را پدیدارشناسی می‌کنم. من هیچگاه نمی‌توانم مرگ را تجربه و درک کنم، چرا که اگر مرگ به سراغم بیاید، دیگر مرده‌ام و تجربه آن برایم معنا ندارد و تا زمانی که مرگ به سراغ من نیامده، نمی‌توانم آن را درک کرده و از آن حرف بزنم. پس مرگ همچون یک پدیدار که حاصل تجربه دیگران است بر آگاهی من نمایان می‌شود. سارتر در بخش نخست از کتاب هستی و نیستی به تفصیل مسأله غیاب و نیستی را بررسی کرده و هم از زاویه دیالکتیکی، هم با نگاه پدیدارشناسانه و با توجه به درک هگل و هایدگر، این مسأله را مورد کندوکاو قرار داده است: «در این جا، نیستی، هستی را به صورت همه جانبه در یک لحظه از وجود احاطه کرده، و نیستی همچون چیزی نمایان‌گر است که از برون جهان وارد شده است. آیا می‌توان راه‌گزینی از آن به دست آورد؟ روشن است که نمی‌توان راه‌گزینی از پوچی و نیستی یافت» (Sartre, 1966, 22).

نکته چهارم آنکه به نظر سارتر نیستی، در قلب هستی هم چون کرمی چنبره زده است. تنها وجودی که از این نیستی برخوردار است فقط وجود - برای - خود می‌باشد. من به‌عنوان وجود - برای - خود، نیستی و مرگ را به ساحت هستی می‌آورم. مرگ، صرفاً در برابر وجود من است که تعیین می‌یابد. گربه مرگ ندارد فقط انسان است که می‌میرد. سایر موجودات که از آگاهی برخوردار نیستند، مرگ ندارند بلکه معدوم و منهدم می‌شوند. از این رو برای سارتر، مرگ عامل اصلی معنابخشی به زندگی و در عین حال بی‌معنایی زندگی است. چرا که از یک طرف، باعث اندیشیدن به زندگی، اهداف و غایات آن می‌شود و ما می‌فهمیم که در پس این زندگی معنا و مفهومی نهفته است و از طرف دیگر به این واقعیت تلخ پی‌می‌بریم که تمامی تلاش‌های ما محکوم

ایمان، مرگ و معنای زندگی در اندیشه کیرکگور و سارتر / علیرضا فرجی ۲۷

به شکست و فنا است (Detmer, 2008, 155) و به تعبیر خود سارتر، موجودات بی حاصلی هستیم زیرا مرگ پروژه‌ها و طرح افکنی‌های ما را به تباهی می‌کشد.

۴. نتیجه‌گیری و نقد

با مقایسه موضع سارتر و کیرکگور در باب مسأله معنای زندگی، اشتراک و اختلاف‌هایی مشاهده می‌شود که به طور مختصر، می‌توان آنها را چنین جمع‌بندی نمود:

۴.۱. اشتراکات

هر دو فیلسوف وجود را مقدم بر ماهیت می‌دانند. در فلسفه کیرکگور، انسان ابتدا وجود دارد و سپس با جستجوی ایمان راستین خداوند، ماهیت خود را شکل می‌دهد و با فردیت یافتن در پیشگاه خداوند، ماهیت انسانی او تکمیل شده و به معنای غایی زندگی خود می‌رسد. در سارتر نیز انسان ابتدا وجود دارد و سپس با درک جایگاه خود و شناخت قوه آگاهی، به طرح افکنی می‌پردازد.

در بحث جعل و کشف معنا نیز هر دو فیلسوف بر سر یک مسأله تفاهم دارند. کیرکگور حقیقت را امری ساجکتیو می‌داند و با تکیه بر آن به کشف معنا می‌پردازد. سارتر نیز حقیقت انسان را امری ساجکتیو و درونی می‌داند که تا پایان و تا زمان مرگ درونی باقی می‌ماند و همراه انسان است.

هر دو فیلسوف عمل‌گرا هستند و حقیقت ساجکتیو و نظری خود را در زندگی به اجرا در می‌آورند و عملی می‌سازند. کیرکگور با پیروی از زندگی حقیقی ابراهیم و عیسی و عملی کردن اهداف آنها در زندگی خصوصی خود. سارتر نیز با پذیرش اجتماع و متعهد شدن به آن و همچنین تلاش برای آزادی نوع بشر.

نقطه مشترک چهارم که دو اندیشمند را به هم می‌پیوندد، این است که هر دو به مرگ آگاه بودن انسان اهمیت ویژه داده‌اند و آن را در اصالت یافتن انسان و در نهایت معنادار شدن زندگی او تعیین کننده می‌دانند.

۴,۲. اختلافات

اولین و بنیانی‌ترین اختلاف میان سارتر و کیرکگور، خداباوری کیرکگور و الحاد سارتر است. در هستی‌شناسی کیرکگور، که متشکل از سه مرحله استحسانی، اخلاقی و ایمانی است، تنها عامل تعیین کننده و تمایزبخش، بحث ایمان است. واپسین و اصلی‌ترین سپهر، که مرحله ایمان است، مرحله‌ای است که فرد به واسطه ایمان ناب به خداوند، به یک زندگی سرشار از معنا دست پیدا می‌کند. اما در هستی‌شناسی سارتر که به دو دسته وجود - برای - خود و وجود - در - خود تقسیم می‌شود، تنها معیار اختلاف به شکل بنیادین، آگاهی است.

در فلسفه کیرکگور، زندگی اصیل انسان نیازمند شور فراوان است، امری که انسان در طول تاریخ از آن بی‌نصیب بوده است. شور، عامل اصلی عشق به خداوند است. اما در فلسفه سارتر، انسان شورمندی بی‌فایده است. زیرا هر تلاش انسان در جهت شناخت و معرفت، محکوم به شکست است. شور و اشتیاق الهی نیز همین گونه است.

یکی دیگر از نقاط اختلاف میان این دو فیلسوف، در آن جاست که کشف معنا برای کیرکگور، منوط به فردیت یافتن است، زیرا از آنجا که خداوند یگانه و بی‌همتا است، انسان به صورت فردی، در پیشگاهش حاضر می‌شود. بنابراین، تنها تعهد راستین، تعهد در قبال خداوند و ایمان به او است. اما در فلسفه سارتر، گرچه انسان یگانه و منفرد است، با این حال در اجتماع به شکوفایی می‌رسد و اگر متعهد و پای‌بند به اجتماع باشد، زندگی معنای مطلوب به خود می‌گیرد. از

ایمان، مرگ و معنای زندگی در اندیشه کیر کگور و سارتر / علیرضا فرجی ۲۹

این رو است که می توان گفت، یک سارتر ایدئال، همواره در سپهر اخلاقی کیر کگور باقی می ماند و از آن گذر نمی کند. اما کیر کگور برای رسیدن به هدف والای خود، از مرزهای اخلاق می گذرد.

نکته دیگر اینکه، برای کیر کگور، مرگ صرفاً یک پل و مرحله گذار است که به واسطه آن به غایت واپسین می توان دست یافت. اما برای سارتر مرگ پایانی تلخ و بی بازگشت است. سارتر بر اساس آموزه های پدیدارشناسی و نگرش پدیدارشناسانه به مرگ، تجربه مرگ را امری محال دانسته و به تأثیر از آن، زندگی پس از مرگ و جاودانگی انسان را بی پایه و محال می داند. اما کیر کگور به استقبال مرگ می رود؛ زیرا به نظر او خداوند ابراهیم، پشتوانه محکمی است که می توان برای رسیدن به او دست به هر ریسک و خطری زد، حتی کشتن یگانه فرزند خود.

در نهایت اینکه، معنای زندگی برای کیر کگور امری است آجکتیو، بیرونی و قابل کشف، در حالی که برای سارتر مسأله ای است سبجکتیو، درونی و قابل جعل که توسط خود انسان ساخته و پرداخته می شود.

بر نگرش های دو فیلسوف نقدهایی وارد است که می توان برخی از آنها را مورد بررسی قرار داد: نخست آنکه دلیلی که سارتر بر انکار خداوند اقامه کرده، بسیار ضعیف و غیرعلمی است. وی می گوید که اگر خدا موجود باشد، صرفاً حالتی است میان وجود - برای - خود یا انسان و وجود - در - خود یا اشیا، که چنین حالتی قابل تصور نبوده و متناقض است. بنابراین خدایی وجود ندارد. در پاسخ به او صرفاً باید بگوییم ادله های اقامه شده بر وجود خداوند مانند برهان وجودی، برهان نظم و براهین دیگر از چنان استحکامی برخوردارند که با این سخنان ساده انگارانه قابل رد نمی باشند. یک ایراد دیگر بر سارتر این است که در کنار بیان اینکه انسان محکوم به آزادی است، از گفتن این که ما محکوم به مرگ نیز هستیم، یا امتناع کرده و یا فراموش نموده

است. زیرا انسان نه آمدنش به این دنیا به اختیار خودش بوده و نه می‌تواند نقشی در پیشگیری از مرگ خود ایفا نماید. اما انتقاد بنیادینی که بر کیر کگور وارد است، به تعلیق در آوردن امر اخلاقی است. اگر ابراهیم تیغ بر گردن فرزندش نهاد تا او را قربانی کند - هرچند کار او خلاف عرف اخلاق است - او پیامبر خدا بود و می‌دانست که خداوند چگونه با او برخورد خواهد کرد. بازی کردن با احساسات یک انسان و تیغ بر گردن احساسات او نهادن به لحاظ اخلاقی کاری ناپسند است که کیر کگور به تبع و سوسه ابراهیم با نامزد خود رگینا انجام داد. متأسفانه امروزه بسیاری افراد به هوای خرید دری از درهای بهشت کارهای خلاف عرفی را مرتکب می‌شوند که پیشینه انسان را به ناپاکی می‌کشاند. از جمله ظهور پدیده منحوسی مانند داعش و بوکوحرام که به بهانه هموار کردن مسیر بهشت، با ابداع شرایع دروغین، جرایم فراوانی را مرتکب می‌شوند. ظاهراً، کار آن‌ها مانند عمل ابراهیم است، اما خداوند اجازه چنین کاری به ابراهیم نداد و با این کار، ارزش نفس انسانی را به تاریخ یادآوری نمود. بنابر این، خداوند هرگونه کار خلافی را، چه اخلاقی و چه ایمانی نمی‌پسندد و رعایت این اصول بر هر انسانی، در هر مرتبه و لباسی واجب است.

منابع

- بیدهندی، م (۱۳۹۲)، «بررسی معناداری زندگی در اندیشه ملاصدرا و کیر کگور»، قسبات، دوره ۱۷، شماره ۶۴، صص. ۶۹-۱۰۲.
- سارتر، ژان پل (۱۳۹۵)، استعلای خود، ترجمه علیرضا فرجی، ایلام، انتشارات ریسمان.
- کامو، آلبر (۱۳۵۲)، فلسفه پوچی، ترجمه م، ت، غیائی، تهران، انتشارات پیام.
- لاوین، ت. ز (۱۳۸۷)، از سقراط تا سارتر، ترجمه پ، بابائی، تهران، مؤسسه انتشارات نگاه.

ایمان، مرگ و معنای زندگی در اندیشه کیرکگور و سارتر / علیرضا فرجی ۳۱

- مرداک، اریس (۱۳۹۴)، سارتر خردگرایی رمانتیک، ترجمه علیرضا فرجی، ایلام، انتشارات ریسمان.

- وارنوک، م (۱۳۸۶)، انگزستانسیالیسم و اخلاق، ترجمه م، علیا، تهران، انتشارات ققنوس.
- Caputo. D, John (2007) How to Read Kierkegaard, W. W. Norton & Company. New York & London.
 - Detmer, David (2008) Sartre Explained: from Bad Faith to Authenticity, Carus Publishing Company.
 - Heidegger, Martin (1962) Being and Time, Translated by John Macquarrie, Basil Blackwell.
 - Kierkegaard, Soren (1987) Either/or, Part 1. Edited and Translated by Howard V. Hong & Edna H. Hong, Princeton University Press, Princeton, New Jersey.
 - Kierkegaard, Soren (1948), Purity of Heart, Printed in the United States of America.
 - Kierkegaard, Soren (1982), Gospel of Sufferings, Printed in United Kingdom by Red Wood Burn limited, Trow Bridge.
 - Kierkegaard, Soren (1990), Eighteen Upbuilding Discourses, Edited & Translated by Howard V. Hong and Edna H. Hong, Published by Princeton University Press.
 - Kierkegaard, Soren (1980), The Sickness un to Death, Princeton University Press, Princeton, New Jersey.
 - Kierkegaard, Soren (1962), Philosophical Fragments, Copyright by Princeton University Press.
 - Lippitt, John (2003), Kierkegaard and Fear and Trembling, Routledge Taylor & Francis.
 - Linsenbard, Gail (2010), Starting With Sartre, Continuum International Group.
 - Merino, G. D. (2001), Kierkegaard in The Present Age, Marquette University Press.
 - Sarter, Jean- Paul (1966), Being and Nothingness, Translated by Hazel E. Barnes, University of Colorado.

- Sartre, Jean- Paul (2007), Existentialism is a Humanism, Translated by Card Macomber, Yale University Press.
- Ward, Keith (2000), Religion and the Question of Meaning, In Runzo, Joseph and Martin. Nancy M. The Meaning of Life in the World Religion, Oxford: One World.
- Weston, W. (1994), Kierkegaard and Modern Continental Philosophy, Rotledge London and New yourk.
- Yalom. D, Irvin (1980), Existential Psychotherapy, Baic Books, A Division of Harper Collins Publishers.

